

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

محمد قراگزلو

۰۱ می ۲۰۱۱

## روزی به قامت عصر طبقه کارگر

و پاسخی کوتاه به سوسیال دموکرات لیبرال ها

**اول.** نیازی نیست که انسان اهل سیاست و رسانه باشد تا بداند که سرمایه‌داری طی دو سه قرن گذشته چه بلایی بر سر بشریت آورده و چگونه جهان را به آستانه نابودی کشیده است. بحران پشت سر بحران، جنگ در پی جنگ، بی‌کاری به دنبال بی‌کاری، فقر به دنبال فقر...

فحشاء و کار کودکان و تخریب محیط زیست و بمب و هیروشیما و حلبچه و چرنوبیل و فوکوشیما و تروریسم و استبداد و استثمار و کارمزدوری و بردگی و تبعیض جنسی و نابرابری و استبداد و سرکوب آزادی‌های فردی و اجتماعی و روزولت و هیتلر و فرانکو و تاچر و ریگان و یلتسین و بوش و بن‌لادن و سارکوزی و برلوسکونی و صدام و اسد و مبارک و علی‌اف و قذافی و چند دوجین دیگر از همین پدیده‌ها و عناوین و اسامی... دست آورد شوم کم و بیش سه قرن حاکمیت صور مختلف سرمایه‌داری است.

تاریخ این روزگار تار و پر ادبار در یک کلمه تاریخ استثمار انسان و تاریخ مبارزه طبقاتی است. و چنین خواهد بود تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری حاکم باشد. واضح است که ماهیت ایدئولوژی سرمایه‌داری شیب این مبارزه را تند یا کند کرده است. شیفت سرمایه‌داری از دولت‌های لیبرال کلاسیک آدام اسمیتی به دولت‌های رفاه سوسیال دموکراتیک لیبرال کینزی و رجعت مجدد به همان شیوه بازار آزادی با قالب توحش هابیکی - میسزی - فریدمنی، تنها صور و جلوه‌های مبارزه طبقاتی را تغییر داده است. چنان‌که این مبارزه یا مقاومت علیه دولت‌های بازار + برنامه‌ی (سرمایه‌داری دولتی موسوم به "سوسیالیسم واقعاً موجود" اردوگاهی یا کمونیسم بورژوائی) اگر چندان عریان نبوده باری صورت‌مندی استثمارش نیز پنهان نبوده است. تلاش سرمایه‌داری برای ترمیم خود هر بار زائیده بحران تازه‌ای بوده است. تلاشی عبث که از ریکاردو و آدام اسمیت تا کینز و این اواخر هم تئوری‌های تکراری "راه سوم" گیدنز کمترین ره‌یافتی را برای بحران‌گریزی آینده این نظام نیافته است. بدین سبب حالا دیگر - و راستش از همان بحران‌های دهه ۱۸۵۰ نیز - می‌توان گفت و پذیرفت که سرمایه‌داری در تمام قالب‌هایش اعم از سوسیال دموکراتیک، لیبرال تا نئولیبرال به دلیل تناقض‌های ذاتی‌اش، نظامی بحران‌زاست و تا زمانی که جای خود

را به یک نظام سوسیالیستی کارگری متکی به ابزار اجتماعی تولید، الغای کار مزدوری و انحلال تمام و کمال هر گونه بازار (اعم از آزاد یا کنترل شده) ندهد، نه فقط درهای جهان بر همین پاشنه خواهد چرخید، بلکه هیچ معلوم نیست که ادامه چنین وضعی امکان استمرار حیات انسانی را در آینده ای قابل پیش‌بینی مقدر سازد. فوکوشیما را بنگرید و تصور کنید که این حادثه هر آینه ممکن است در فرانسه یا اسرائیل، هند، پاکستان یا ایران اتمی تکرار شود...

**دوم.** ممکن است کسی به هر دلیلی با نیروی جاذبه زمین مشکل داشته باشد و بخواهد به دور از اصطکاک پاهایش با زمین در خلاء پرواز کند. این کس می‌تواند به کره ماه یا جای مشابه دیگری برود. اما مادام که روی زمین زندگی می‌کند به حکم یک جبر علمی اگر بتواند با عناد ضد علمی یک جسم را چند متر بالا بیندازد، در نهایت مغلوب قوانین گریزناپذیر علم خواهد شد.

کلیسای کاتولیک نیز عاشق و شیفته این اعتقاد مکتبی پوسیده بود که واتیکان را مرکز جهان هستی بداند و با زور و آدم‌سوزی این خرافه را به مردم حفته کند که "خورشید به دور زمینی می‌چرخد که همه تقدسش را از پاپ اعظم و اسقفان و کشیشان گرفته است. خورشید و زمین فدای واتیکان باد! جان انسان که قابل ندارد. علم هم چیزی است در حد کشک."

باورهای جاهلانه و تاریک کلیسا به سرعت مغلوب آگاهی و روشنی دانش شد. خلاف میل واتیکان! اینک این دو نمونه را بگیرید و به سوسیال دموکرات‌های لیبرال وطنی ما تعمیم دهید که می‌خواهند آرزوها و امیال ایدئولوژیک خود را بر واقعیات اجتناب‌ناپذیر سیر تکامل تاریخ اجتماعی تحمیل کنند. ما البته پوزیتیویست نیستیم، اما بنا بر یک تحلیل علمی ساده مبتنی بر دیالکتیک تاریخی این قدر می‌دانیم که آنتاگونیسم سرمایه‌داری هیچ نیست الا سوسیالیسم و نیروی متضاد سرمایه نیز همان کار است و بدون آن که بخواهیم جامعه را دو قطبی و سیاه و سفید و خیر و شر و حق و باطل نشان دهیم و بی‌آن که سوسیالیسم را ایدئولوژی و باوری مکتبی تلقی کنیم، خلاف ایدئولوژی سرمایه‌داری، بر آنیم که روند تکامل تاریخ، ماهیت حرکتش را از ایده های فلان سوسیال دموکرات وام نمی‌گیرد و بحران سرمایه‌داری با اجازه و یا علی‌رغم میل فلان شکل نظام سرمایه‌داری به صورت سیکلیک تکرار نمی‌شود. این روند تاریخ اجتماعی انسانی است که مارکس در حلقه‌های پنج‌گانه خود آن را کشف کرده است. هیچ اراده ای نیز - اعم از فردی، دولتی، حزبی، توپ و تانک و موشک - نمی‌تواند خلاف آن حرکت کند. چرا که در این صورت سوسیال دموکرات‌های کینزی و گیدنزی ما اینک می‌باید به عصر پس از بحران ۱۹۲۹ باز می‌گشتند و باز هم در یک تکامل معکوس به دوران سرواژه‌ها رجعت می‌فرمودند و به این ترتیب به فئودالیسم و برده‌داری می‌رسیدند. جریان‌های علمی کامل و کامل‌تر می‌شوند. رو به پس نمی‌روند. سوسیالیسم نیز به عنوان یک مشی غیر ایدئولوژیک، روشی سیاسی اقتصادی است که می‌توان با بسط خلاق تئوریک دامنه‌های علمی‌اش را افزود و افق‌های روشنی به روی آن گشود. هر قدر این امر مهم و ضروری است، در مقابل انکار تضاد آنتاگونیستی کار - سرمایه در دورانی که سرمایه‌داری تا حد امپریالیسم و جهانی‌سازی‌های نئولیبرالی رشد کرده و بورژوازی به انکشاف واقعی رسیده انکار خورشید است. به قول رفیق و استادمان احمد شاملو:

«خورشید را گذاشته

می‌خواهد

با ساعت شماتهدار خویش

بی‌چاره خلق را متقاعد کند

که شب از نیمه نیز بر نگذشته است.»

می‌توان بناء به یک باور سکتی و ایندولوژیک برای پیروزی لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی لیبرال، به همه اماکن مکتبی سکولار دخیل بست و از اورشلیم تا واتیکان بست نشست. می‌توان برای تحقق آرزوهای بورژوائی به رفاه نسبی دولت‌های اسکاندیناوی همچون معجزات شگفت انگیز آویزان شد و سهم مبارزات طبقه کارگر در همین دست آوردها را هم نادیده انگاشت. می‌توان در جبهه سرمایه ایستاد و چشم بر چهره غمناک نزدیک به ۱/۵ میلیارد جمعیت گرسنه جهان بست. (در برابر کدام حادثه آیا /انسان را دیده‌ئی/ با عرق شرم/ بر جبین‌اش؟ - احمد شاملو)

می‌توان فاجعه مصائب سرمایه‌داری را با احتساب چند بیمه بی‌کاری در سوئد و فنلاند و سوئیس نادیده گرفت و از حقوق ملیون‌ها کارگری که در جریان بحران‌های ادواری سرمایه‌داری به فقر و فلاکت فرو افتاده‌اند عبور کرد... می‌توان سبیل اصطلاح نامفهوم "دموکراسی" را به ریش سوسیالیسم تهی شده از ماهیت طبقاتی و انقلابی‌گری (طبقه کارگر) پیوند زد و سوسیال دموکرات شد...

می‌توان در رویاهای خود چپ را همچنان به خانه تیمی و تیر و ترقه دوخت و از جنبش‌های اجتماعی و توده‌ی سوسیالیستی ضد دیکتاتوری به سادگی گذشت...

می‌توان همچون شعبده‌بازانی از جنس کریسل انجل، تردستی به خرج داد و با ماشین حساب‌های مانسته به چرتکه تیمچه بازاریان، به حساب و کتاب پرداخت و از پیش داده‌های ذهنی به این جمع‌بندی رسید که چون "کارگران ۲۰ درصد نیروی کار" و جمعیت فعال جامعه سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند، پس "حکومت کارگری حکومت اقلیت بر اکثریت است" و در نتیجه مساوی است با دیکتاتوری و دشمن دموکراسی (لیبرال)...

با این محاسبات خیالی می‌توان گفت تعداد برده‌ها از برده‌داران کمتر بوده است. تصور کنید ۲۰ درصد برده و ۸۰ درصد برده‌دار!! عصر پیش از غازان‌خان را به یاد می‌آورد که مغولان نیروهای مؤلد را قتل‌عام کرده بودند! می‌توان گفت تعداد کشاورزان از تعداد زمین‌داران کمتر بوده است...

می‌توان گفت تعداد کارگران نیز از تعداد سرمایه‌داران کمتر است و نتیجه گرفت که:

الف: سرمایه‌داران توسط کارگران استثمار می‌شوند.

ب. نیروی مؤلد و غیر مؤلد (اعم از کارگر صنعتی یا خدماتی) از نیروی صاحب ابزار تولید کمتر است.

می‌توان کارگر را عمده فرض کرد. چیزی در حد کارگران ساختمانی. یا حداکثر کارگران صنعتی.

می‌توان نیروی کار را در همین دستانی که با آچار و چکش معرفی می‌شوند؛ تعریف کرد و از خیل کارگرانی که به نازل‌ترین بهای ممکن نیروی کار خود را می‌فروشند، به راحتی صرف‌نظر کرد...

می‌توان پرستاران، معلمان، دانشجویان، نیروهای خدمات تولید... را طبقه متوسط یا خرده‌بورژوا خواند و برای رسیدن به سوسیال دموکراسی لیبرال از کمیت واقعی طبقه کارگر کاست...

می‌توان خرید و فروش نیروی کار را بیرون از محاسبات و تضادهای کار- سرمایه قرار داد و برای آن فرمول‌های عجیب و غریب نوشت...

می‌توان فی‌المثل یک سلمانی (آرایشگر) را به واسطه داشتن یک مغازه و چند ریش‌تراش خرده‌بورژوا خواند...

می‌توان راننده تاکسی را به اعتبار داشتن یک اتوموبیل در صف طبقه متوسط قرار داد...

می‌توان یک معلم را به دلیل بهره‌مندی از یک گچ خرده‌بورژوا نامید...

می‌توان پرستاران را - که نمی‌دانم مالک چه وسیله ای هستند - در شمار خرده‌بورژوازی گذاشت...

می‌توان پایگاه و منافع طبقاتی چهار ملیون دانشجوی ایرانی را بی احتساب این‌که بیش از چهل ملیون نفر از مردم ایران زیر خط فقر مطلق زندگی می‌کنند، متعلق به خانواده‌های بورژوا و خرده‌بورژوا می‌راند... می‌توان فلان بقال و ماست‌بند محل را هم از صف متحدان طبیعی طبقه کارگر بیرون گذاشت... بله به قول فروغ:

می‌توان همچون عروسک‌های کوکی بود  
با دو چشم شیشه‌ئی دنیای خود را دید

اما حتا اگر تمام این "می‌توان"ها به تحقق مادی و عینی بپیوندند تا رویاهای سوسیال دموکرات‌های لیبرال سکولار وطنی ما متحقق شود باز هم کافی‌ست همان "۲۰ درصد نیروی کار"، شیر نفت و گاز را ببندند و بخش دیگری از آن ۲۰ درصد ادعائی، آب را قطع و برق را خاموش کنند، آن‌گاه تا استاد دانشگاه برکلی - بدون وسیله نقلیه - با پای پیاده به دانشگاه برسد، ترم تمام شده است!!

**سوم.** ما در این یادداشت بر آن نیستیم که وارد مقولات تئوریک شویم تا بی‌پایگی تحلیل‌های سوسیال دموکرات لیبرال‌های وطنی را نشان دهیم. مضاف به این‌که ما، طی مقالات مبسوطی از جمله مقاله‌ی "دموکراسی نئولیبرال در بن‌بست"، "دموکراسی کارگری، دموکراسی بورژوائی" و غیره (این‌جا و آن‌جا) به وضوح سستی و بی‌بنیادی ایدئولوژی این "دوستان جنتمن" ماب را نشان داده‌ایم و با برهان و استدلال گفته‌ایم که سوسیالیسم متکی به قدرت واقعی طبقه کارگر و دولت برآمده از انتخابات شوراهای کارگری، دموکراتیک‌ترین و راستش تنها شکل دموکراسی انسانی واقعاً قابل تصویری است که ظرفیت‌های گذشته و حال تاریخ تمدن امکان‌باروری آن را دارد. دموکراسی سوسیالیستی بر پایه حاکمیت طبقه کارگر عین آزادی و برابری بی‌چون و چرا برای همه افراد جامعه است.

در چنین جامعه‌ای اگر انسانی شرافت و لیاقت بهره‌مندی از برابری و آزادی فردی و اجتماعی داشته باشد، اگر حزب و تشکلی به حداقل درجه یک گروه متمدن صعود کرده باشد، "تقاضای ایجاد کارخانه با مالکیت خصوصی و شخصی" نخواهد کرد و اگر انسانی مشاعرش را از دست نداده باشد و تا حد یک آدم برخوردار از عقل و شعور متوسط رشد کرده باشد، تقاضای برخورداری از ده‌ها اتوموبیل شخصی و چندین ویلا و چند زن و کنیز و خدمتکار نخواهد کرد و به این درک متعارف خواهد رسید که انباشت سرمایه به هر شکل، متصور نیست مگر با استثمار نیروی کار.

داشتن چند ویلا و کاخ در نیاوران و رامسر و هاوایی ممکن نیست مگر با کارتن خوابی جمعی از انسان‌های مستمند. برخورداری از چند زن میسر نیست مگر با تبعیض جنسیتی. اختصاص فلان مبلغ برای سگ و بوزینه و اسب و گربه‌های گران قیمت مقدور نیست مگر به قیمت سود و ارزش اضافی کار کودکان...

احتمالاً به ما آن عیب خواهند گرفت که آن چه پیش از این گفتیم "شعار" بود و "آرمان‌گرایی" اتوپی "بود و غیره. بسیار خوب به تئوری و آمار وارد می‌شویم تا آقایان مدعی آکادمی را روی تخته سیاه کلاس‌های درس به عقل و انصاف و منش انسانی دعوت کنیم. ترجیح می‌دهم که تعریف کارگر و طبقه را به جایی دیگر ارجاع دهم (کتاب در دست تدوین "عصر فروپاشی سرمایه‌داری"). به قول انگلس سوسیالیسم از زمانی که علم شد باید با آن علمی برخورد کرد. به همین دلیل نیز می‌توان از تعاریف سوسیالیست‌های کلاسیک عبور کرد و با توجه به انکشاف بورژوازی و تغییر چهره و موقعیت جبهه کار، معیارهای تازه‌ای برای اندازه‌گیری سنجش‌های پرولتاریا به دست داد. با این حال برای این‌که نگارنده حتا از بسط خلاق تئوریک فاصله بگیرد و به "من‌درآوردی نظری" متهم نشود،

به همان مباحثی که انگلس مطرح کرده است خم می‌شوم تا پرولتاریا و نیروی کار را تعریف کنم و نشان دهم که "آقایان ۲۰ درصدی" تا کجا بیرون باغ تشریف دارند.

**چهارم.** ابتداء باید بر این نکته مهم انگشت تأکید نهم که بحث درباره دولت کارگری و چگونگی سوسیالیسم آینده به همان میزان غیر علمی است که کسی بخواهد با تبدیل کردن شکست تجربه شوروی و چین به شاخی زیر چشم سوسیالیسم علمی، از ما یک الگو و مدل تجربه شده طلب کند. اگر کسی سرمایه‌داری را - در هر سه شکل آزاد، دولتی، رفاه - ایده‌آل‌ترین نظام تولید اجتماعی می‌داند و به دموکراسی [بورژوائی] و وکالتی و نیابتی از موضع مطلوب‌ترین شیوه سیاسی اداره جامعه می‌نگرد و به این ترتیب همچون امثال فوکویاما شیپور تئوری پوچ "پایان تاریخ" را از سر گشادش می‌زند، آزاد است که در دفاع از استثمار و نابرابری نیز خود را مضحکه عالم و آدم کند. از سوی دیگر سخن گفتن از سوسیالیسم آینده ممکن است ما را به نظریه‌پردازی‌های اتوپیک فوریه و کابه فرو اندازد. کما این‌که رجعت به عقل برای ترسیم سیمای آینده سوسیالیسم نیز به نوعی نقشه نویسی‌های نقطه به نقطه را تداعی می‌کند که از اساس مبانی‌اش بر تئوری‌پردازی‌های انتزاعی و ذهنی است. از یکسو سوسیالیسم در تبیین و نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری شکل می‌بندد و از سوی دیگر گذر از سرمایه‌داری به سوسیالیسم یا تحقق دولت و حکومت کارگری از درون جنبش فراگیر و اجتماعی طبقه کارگر امکان‌پذیر می‌شود.

در چنین شرایطی است که سوسیال دموکرات لیبرال‌های ما خواب نما شده‌اند و ضمن فراموش کردن فجایعی که تمام دولت‌های سرمایه‌داری بر جهان و انسان وارد آورده‌اند و چشم بستن به روی بحران‌های دورانی سرمایه‌داری و به ویژه بحران دهه هفتاد و افول سوسیال دموکراسی (در این زمینه بنگرید به بخش پنجم از سلسله مقالات "امکان‌یابی مکان دفن نئولیبرالیسم، افول سوسیال دموکراسی"، این‌جا و آن‌جا) و زمینه‌سازی برای عروج نئولیبرالیسم، به سرشماری‌های جمعیتی جدید روی کرده‌اند. "دموکراسی‌خواهان" علاوه بر پر کردن برگه‌های استتهاد محلی توسط دوستان خود و اثبات این‌که دموکراسی لیبرال تنها شیوه سیاسی و مطلوب اداره جامعه است، در جمع‌بندی آمارگیری‌های خود به این نتیجه نیز رسیده‌اند که:

طبقه کارگر در بهترین شرایط فقط و حداکثر ۲۰ درصد جمعیت ایران را شکل می‌دهد و چون این آمار از جعبه مارگیری یک جمع "سوسیالیست دو نفره" بیرون زده پس بر همه‌گان است که به نتایج آن تمکین کنند.

نتیجه چیست؟ نتیجه روشن است. سوسیالیسم مارکس اگر متکی به حکومت کارگری است، در ایران با وجود ۲۰ درصد جمعیت کارگری، لاجرم دیکتاتوری اقلیت بر اکثریت را پیاده می‌کند و این امر با منافع خرده‌بورژوازی و البته بورژوازی کنترل شده سر عقل آمده به نیکی گرانیده کم استعمارکننده (شر کپتر) سازگار نیست. اگر می‌خواهید به رفاه برسید، به ترکیه و شیلی و برزیل و مکزیک و کره جنوبی و سوئد بنگرید. آرمان‌گرا نباشید. به کمی استعمار رضایت بدهید. تجربه شوروی و چین و کوبا را ببینید و عبرت بگیرید. نه مگر همین دیروز بود که دولت "کمونیستی" کوبا به خصوصی سازی بعضی مشاغل تمکین کرد؟ پس اگر می‌خواهید از شر دیکتاتوری رها شوید، زیر پرچم جنبش همبستگی لخ والسائی و "انقلاب مذاکره‌ئی" و اسلاو هاوولی جمع شوید. نمونه لهستان و چک، مدل رستگاری انسان است! مهم نیست که هزینه این جنبش‌ها را امپریالیسم امریکا تأمین کرده است. اصلاً یکی از دلایل عقب‌ماندگی "جهان سوم" همین ضد امپریالیست بودنش است! باری این سوسیال دموکرات‌های "نازنین" بدون این-که به روی خود بیاورند و از آن‌جا که شخص شخیص خود را "استاد دانشگاه" و "جامعه‌شناس" می‌دانند و چپ‌ها را جماعتی بی‌سواد و بی‌اطلاع از دانش اقتصاد و سیاست می‌پندارند، از زیر عینک و دور از چشم ممتحن، تئوری‌های صدمن یک غاز راه سوم (Third way) آنتونی گیدنز را ترجمه، بلغور و قرقره می‌کنند و به عنوان

"بازسازی سوسیال دموکراسی" و راهی میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم به خورد شنونده‌های خسته و بی‌خبر محفل کوچکی می‌دهند که ترکیب آن را چند اصلاح طلب پناهنده به دولت امریکا و تعدادی فسیل ضد چپ تشکیل داده‌اند! آنان البته ممکن است ندانند که ما نیز – دست‌کم – به اندازه حضرت شان نظریات بی‌فروغ و بایگانی شده‌گیدنز را شخم زده‌ایم و از باز تولید ناشیانه آن - توسط این دوستان - در شگفتیم. (اگر در آینده فرصتی دست داد "راه سوم" را نقد خواهم کرد) اما مهم‌ترین تفاوت در این است که آنان به ادبیات و متون کلاسیک سوسیالیستی – چنان که باید و شاید - اشراف ندارند و شفاهیات ذهنی خود را بدون ارائه مرجع معتبر به مخاطب بی‌خبر حقه می‌کنند. چنین است که "آقایان ۲۰ درصدی" بی‌توجه به امکان بسط خلاق تئوریک و بی‌اعتناء به جنبه‌ها و درهای باز سوسیالیسم علمی، کارگران را در همان مفهوم یقه چرکین‌های دوران آچار و چکش و انرژی بخار تصور می‌کنند و در نهایت تلاش تا عصر مک کارتیسم بالا می‌آیند. واضح است که ما در این‌جا قصد ورود به افکار و مواضع سیاسی سوسیال دموکرات‌های سکولار لیبرال ملی مذهبی را نداریم و صرفاً برای روشن شدن ابعاد حقیقتی که خاک به چشمانش پاشیده شده است به طرح شتابزده چند مؤلفه می‌پردازیم و اگر عمری بود و فرصتی هر یک از این مقولات را در مقاله‌ای مستقل می‌شکافیم.

**پنجم.** آقایان دموکرات لیبرال به استناد آمار کتاب دو نفر "سوسیالیست" در دوردست‌ها می‌فرمایند "تنها بیست درصد نیروی کار ایران را کارگران تشکیل می‌دهند و این کارگران نیز غالباً ناآگاه، بی‌سواد، بی‌فرهنگ، دهاتی و عقب مانده هستند. نه جنیفر لویز و مدونا را می‌شناسند و نه اسمی از ما جامعه‌شناسان راه سومی شنیده‌اند." می‌گویم، ابتداء به آثار مرادان و مرشدان خود از جمله آدام اسمیت و ریکاردو و هایک و میسز و دست کم کینز و گیدنز و استیگلیتز و کروگمن مراجعه کنید و در مبنای کار مؤلد و غیر مؤلد تامل فرمائید، تا کمی با مفهوم واقعی کار و کارگر و نیروی کار بیشتر آشنا شوید.

بعد زیاد به خودتان زحمت ندهید. به مناظرات انتخاباتی خرداد ۱۳۸۸ توجه کنید. آن‌جا که محمود احمدی نژاد و میرحسین موسوی هر دو به نقل از مرکز آمار ایران، ارقام و نمودارهای مختلفی درباره شاخص‌های اقتصادی به مردم نشان می‌دادند. موسوی نمودارهای احمدی نژاد را "دروغ و نقش مار" می‌خواند و احمدی نژاد از کاهش نرخ تورم و بی‌کاری در چهار سال دولت خود سخن می‌گفت. در این میان مهدی کروبی که به دلیل شلختگی مشاورانش – از جمله عباس عبدی و کرباسچی و مهاجرانی و کدیور – به آمار درست و حسابی دست نیافته بود لاجرم نرخ تورم را با میزان الحرارة آمپریک "ننه جون" خود می‌سنجید. می‌خواهم بگویم در کشوری که دیوارهای آمار دقیق و شفاف سیمانی‌ست و هیچ رقمی نیست که از سوی یک مقام مسئول دولتی اعلام شود و فردا از سوی مقام دیگری نقض نگردد، چگونه می‌توان به آمار کتاب جناب بهداد اتکاء کرد؟

در کشوری که وزارت رفاه خط فقر را هرگز اعلام نکرده است، نرخ رشد اقتصادی دانسته نیست و رشد اقتصادی از رقم صفر درصدی اکونومیست و صندوق بین‌المللی پول برای سال ۹۰ تا نرخ ۸ درصدی اعلام شده از سوی دولت متغیر است، در کشوری که دولت از نرخ بی‌کاری ۱۲ درصدی صحبت می‌کند و در همان حال یک نماینده مجلس شورای اسلامی (عبدالرضا ترابی عضو کمیسیون اقتصادی، سه شنبه ۳۰ حمل ۱۳۹۰) (نرخ واقعی بی‌کاری را بیش از ۳۰ درصد اعلام می‌نماید، چگونه و با کدام ابزار می‌توان به آمارهای واقعی و دقیق پی برد؟ آن هم از ینگه دنیا؟

در نتیجه نگارنده برای آن‌که از اطناب ممل پرهیز کند و در عین حال پرچم ادعای واهی ۲۰ درصدی را نیز پائین بکشد، ناگزیر است بحث خود را تلگرافی با تأکید بر سه محور کارگر کیست؟ نیروی کار چیست؟ و آمار واقعی نیروی کار (دست‌کم آمار رسمی) چگونه است؟ ادامه دهد.

ما برای آن‌که به درافزوده نویسی بر مارکسیسم کلاسیک متهم نشویم نقطه رجوع تئوریک خود را بر پایه نوشته‌های از فردریک انگلس بنا می‌نهم. انگلس در پاسخ به این سؤال که «پرولتاریا چیست؟» می‌گوید:

«پرولتاریا یا طبقه‌ای از جامعه که هزینه زندگانی خود را منحصراً از فروش نیروی کار خود به دست می‌آورد، نه از منافع یک سرمایه. [پرولتاریا] همان طبقه کسانی است که مجبورند برای ادامه زندگی نیروی کار خود را به بورژوازی بفروشند.» [تأکید از من است] (انگلس، ۱۳۳۲، اصول کمونیسم، ترجمه هوشمند، تهران: بی‌نا) پس در این‌جا - راستش در هر جای دیگری که از پرولتاریا سخن می‌رود - مسأله اساسی فروش نیروی کار مطرح است. به این ترتیب جا دارد بپرسیم که در جامعه سرمایه‌داری چه کسانی از طریق فروش نیروی کار خود ادامه زندگی‌شان ممکن می‌شود؟ فقط کارگران صنعتی؟ فقط کارگران ساختمانی؟ واضح است که چنین نیست. شرح این خون جگر می‌گذارم تا وقت دگر و به همین اشاره بسنده می‌کنم که در جامعه سرمایه‌داری بخش‌های وسیعی از انسان‌ها ناگزیر از طریق فروش نیروی کار به زندگی حداقلی خود ادامه می‌دهند. معلمان، پرستاران، نیروهای متنوع و پراکنده خدمات تولید، تکنسین‌ها، مهندسان، پزشکانی که درآمدهای افسانه‌ای منجر به تجمیع و انباشت سرمایه و ایجاد ارزش اضافه ندارند، زنان خانه‌دار، کشاورزان (کارگران کشاورزی)، همه و همه با فروش نیروی کار خود نان و قاتقی می‌خورند. (در افزوده: دوست بسیار نازنینی برای من نوشته بود اگرچه کارگر صنعتی و معلم هر دو به سبب فروش نیروی کار خود کارگر محسوب می‌شوند اما با توجه با نقش هر کدام در تولید اجتماعی می‌توان از اولی تحت عنوان کارگر و از دومی ذیل کارکن [یا کارمند] نام برد و اضافه کرده بود معادل فرنگی این دو رساتر است. به اولی بگوئیم ورکر (worker) و به دومی اطلاق کنیم. (Labor) به نظر این دوست عزیز تأثیر اعتصاب کارگران نفت و حمل و نقل فی‌المثل با آثار اعتصاب معلمان و روزنامه‌نگاران یکسان نیست و... البته من نیز در این رابطه طی گفت و گو با "آرش ۱۰۴" موضع کم و بیش هم ماندنی اتخاذ کرده‌ام و شرح این مقوله را می‌گذارم برای فرصتی مناسب).

علاوه بر این‌ها اکثریت قریب به اتفاق نزدیک به چهار میلیون دانشجوی کشور از خانواده‌های کارگری و فرودستان اقتصادی برخاسته‌اند. مضاف به این که همین جمعیت یا در حال حاضر گروهی فعال از نیروی کار را تشکیل می‌دهند و یا فردا به محض فارغ التحصیلی به جمع کارگران یا بی‌کاران خواهند پیوست. از کجا می‌گویم؟ به اعتبار اظهار نظر آقای عادل آنر (رئیس مرکز آمار ایران) نزدیک به چهل میلیون ایرانی زیر خط فقر مطلق زندگی می‌کنند و طبیعی است که اکثریت این چهار میلیون دانشجو - که هنوز وارد بازار کار نشده‌اند - از خانواده‌های کارگری بیرون می‌آیند و به طور طبیعی متحد واقعی جنبش کارگری به شمار می‌روند. باری...

انگلس در توضیح نیروی کار گفته:

«نیروی کار مانند چیزهای دیگر، کالا محسوب می‌شود و از این جهت بهای آن از روی همان قوانینی که برای سایر کالاها موجود است، تعیین می‌گردد. بهای هر کالا، در دوره فرمانروائی صنایع بزرگ یا رقابت آزاد به طور متوسط همیشه مساوی با مخارج تولید آن می‌باشد. بهای نیروی کار نیز به همین ترتیب مساوی مخارج تولید آن است. مخارج تولید نیروی کار عبارت است از حداقل وسایل زندگی که برای حفظ قابلیت کار کارگران کافی باشد و از معدوم شدن طبقه کارگر جلوگیری کند. از این رو بهای نیروی کار (یا مزد) عبارت است از حداقل وسایل

زندگی که برای ادامه حیات لازم است.» (انگلس، پیشین، ص: ۵) نگفته پیداست که انگلس از شرایط استثمار نیروی کار در جامعه سرمایه داری سخن می گوید.}

معلم، پرستاران، پزشکان، روزنامه‌نگاران ( آنان که به استخدام تبلیغ و تحکیم مناسبات سرمایه داری در نیامده اند و موضع طبقاتی مترقی دارند)، مهندسان، تکنسین‌ها (در مقام کارگر ماهر) نه مالک وسیله و ابزار تولید هستند نه آن قدر مزد می‌گیرند که از طریق تجمیع ثروت به ایجاد ارزش اضافی برسند. دستمزد واقعی و دریافتی یک فرد معلم یا پرستار با درجه لیسانس و فوق لیسانس در ایران با احتساب تمام مزایای شغلی حداکثر و در خوش بینانه ترین حالت بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار تومان است. مهندسان (لیسانس‌های فنی) و مدرسان و پرستاران نیز کم و بیش همین میزان مزد دریافت می‌کنند. مضاف به این‌که در موارد بسیاری از جمله حق التدریس‌های اجباری، مشاغل غیر رسمی، ثبت نشده، قرار داد سفید، میزان مزد دریافتی این افراد حتی از دستمزد رسمی اعلام شده توسط شورای عالی کار (۳۳۰ هزار تومان برای سال ۱۳۹۰) هم کمتر است. (در این چند سطر تأمل کنید). به این ترتیب ملاک اطلاق کارگر به انسان، در فروش نیروی کار و دریافت مزد به مراتب کمتر از قیمت کالای تولید شده در بازار است. واضح است که علاوه بر کارگران بخش خدمات تولید، در حوزه‌های دیگر از جمله خدمات اجتماعی انسان- های مزدگیری کار می‌کنند که به رسم واژه‌های بی‌ربط به آنان کارمند می‌گویند. کارمند کتابخانه، کارمند بانک، کارمند بیمه و... اما در نهایت از آنجا که همه این انسان‌ها از طریق فروش نیروی کار خود ارتزاق می‌کنند و کارشان به انباشت سرمایه و ایجاد ارزش اضافی برای سرمایه‌داری می‌انجامد، در یک برداشت بسیار ساده و بدون تغییر ترکیب طبقاتی خود؛ همان کارگری محسوب می‌شوند که با اتخاذ موضع طبقاتی آگاهانه در ماجرای انهدام شریان و جریان شیوه تولید سرمایه‌داری فقط زنجیره‌های پایشان را از دست می‌دهند.

زنان خانهدار – که از قرار نقشی مستقیم در کار مؤلد ندارند - بی‌تردید در شمار طبقه کارگر بی‌مزد هستند، که در محاسبات عددی حتماً باید به شمار آیند. (بحث کار مؤلد، غیر مؤلد بماند برای مجالی دیگر)

**ششم.** مستقل از این‌که گفته می‌شود صنایع ایران با ظرفیتی در حدود ۳۰ تا حداکثر ۴۵ درصد قابلیت‌های تولیدی خود کار می‌کنند، آمار رسمی نشان می‌دهد که ۲۶۱۴۰۰۰ مرکز صنعتی در ایران فعال است. ۹۴ درصد این مراکز (۲۴۷۶۰۰۰) را کارگاه‌های کوچک زیر ده نفر تشکیل می‌دهد. صنایع مادر و عظیم مانند نفت و گاز و فولاد و پتروشیمی و مخابرات و انرژی کاملاً در اختیار دولت است.

آمار رسمی می‌گویند نیروی کار ایران در سال ۱۳۹۰ بالغ بر ۲۶ میلیون و ۴۰۰ هزار نفر است، (یک چهارم از این نیروی کار، بی‌کاران هستند) این رقم بدون احتساب نیروی کار و بی‌مزد و منت زنان خانهدار است!

گزارش‌های مرکز آمار ایران نشان می‌دهد که

سال جمعیت فعال نرخ بی‌کاری جمعیت فعال اضافه شده به سال قبل

\* کاهش این رقم به دلیل نزدیک شدن به انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ بوده است!

بنا بر آمار پیش نوشته رسمی در عرض ۴ سال (۸۴ تا تابستان ۸۹) جمعیت فعال کشور فقط ۹۱۰۷۵۶ نفر افزایش یافته است، حال آن‌که مطابق برنامه چهارم توسعه و احتساب افزایش ۷۰۰ هزار نفری در هر سال، این رقم باید

بالغ بر ۲ میلیون و ۸۰۰ هزار نفر می‌شد. (پیدا کنید این "۲۰ درصد کارگر" را از این میان)

جالب این‌که در این مدت نرخ بی‌کاری (با وجود تقلیل نسبت جمعیت فعال ایران به کل جمعیت بالای ۱۰ سال از رقم ۴۱ درصد سال ۱۳۸۴ به رقم ۳۹ درصد سال ۱۳۸۹) از ۱۱/۳٪ سال ۱۳۸۴ به ۱۴/۶٪ سال ۱۳۸۹ افزایش یافته داشته است.



شاخص بی‌کاری در ایران در شمار عجایب چندگانه جهان است. در ایران شاغل از کسی که دو روز در هفته کار می‌کند به کسی که در هفته یک ساعت کار می‌کند تغییر و تقلیل یافته است.

به یک مفهوم اگر نسبت ۴۱ درصدی جمعیت فعال به کل جمعیت بالای ۱۰ سال در پایان سال ۸۴ را به عنوان شاخص حساب کنیم نرخ بی‌کاری در سال ۸۵ برابر ۱۲/۵ درصد، سال ۸۶ برابر ۱۳/۶ درصد، سال ۸۸ حدود ۱۷ درصد، سال ۸۸ تقریباً ۱۶/۴ درصد و سال ۸۹ معادل ۱۸/۷۳ درصد بوده است. یعنی در بهار سال ۱۳۸۹ بنا به آمار رسمی حدود ۴ میلیون و ۷۶۷ هزار نفر بی‌کار بوده‌اند. این میزان اگر بر مبنای آمارهای واقعی (فی‌المثل آمار مورد ادعای آقای عبدالرضا ترابی که نرخ بی‌کاری را افزون بر ۳۰ درصد می‌داند) محاسبه شود، آنگاه عمق فاجعه بی‌کاری دانسته می‌آید.

دولت مدعی است که در سال آینده بی‌کاری را ریشه کن خواهد کرد! چه قدر خوب! اما:

بنا به گزارش همان نهادهائی که برنامه هدف‌مندسازی یارانه‌ها و حذف سوبسیدها را به دولت دیکته می‌کنند (صندوق بین‌الملل و بانک جهانی)، نرخ رشد اقتصادی کشور در سال ۹۰ نزدیک به صفر خواهد بود. دولت می‌خواهد در این سال دو میلیون شغل ایجاد کند.

به ازای هر یک درصد رشد اقتصادی، صد هزار فرصت شغلی ایجاد می‌شود.

برای ایجاد هر فرصت شغلی - بنا به نوع شغل - از ۳۰ تا ۹۰ میلیون تومان سرمایه لازم است.

دولت مدعی است که در سال ۸۹ بالغ بر ۱ میلیون و ۸۰۰ هزار شغل ایجاد کرده است.

برای این میزان اشتغال دست‌کم به مبلغی بالغ بر ۵۵ میلیارد دلار سرمایه نیاز است.

**هفتم.** بنا بر تحقیقی که دوست من فریرز رئیس دانا انجام داده است در سال ۱۳۸۵ نزدیک به سه میلیون و ششصد و دوازده هزار نفر از نیروی کار کشور در بخش کشاورزی اشتغال داشته‌اند. از کل شاغلان بخش کشاورزی - که رئیس دانا هوشمندانه از ایشان به "کارگران کشاورزی" یاد کرده است - ۶۴۲ هزار نفر در شهرها و دو میلیون و نهصد و سی و چهار هزار نفر در روستاها کار می‌کنند و ۳۵ هزار نفر هم غیر ساکن هستند. این کارگران در بخش‌هایی مانند زراعت، باغداری، پرورش دام، تولیدگل، پرورش ماکیان، زنبورداری، پرورش کرم ابریشم، تولید مستقیم پشم، تخم‌مرغ و شیر فعال هستند. کل کارفرمایان بخش کارگران کشاورزی ۲۱۸ هزار نفر است و ۴۵۴ هزار نفر به شیوه کارمزدی فعالیت می‌کنند.

در کشوری که اقتصاددانان از کشاورزانش نیز به درستی به عنوان کارگر یاد می‌نمایند؛ خلق آمارهای ۲۰ درصدی واقعاً به ترفند شعبده‌بازان مانند است.

با وجود عدم شفافیت در آمار و ارقام می‌توان گفت که طبقه کارگر ایران (با احتساب اعضای خانواده) تقریباً ۴۵ تا ۵۰ میلیون نفر از جمعیت نزدیک به ۸۰ میلیون نفری ایران را پوشش می‌دهد و اگر چنانچه در عصر امپریالیسم مطالبات خردبوروآزی را نیز در قلمرو مقولات دموکراتیک قرار دهیم و با حفظ هژمونی مطلق طبقه کارگر در جنبش‌های اجتماعی ضد سرمایه، خردبوروآزهای سالم را نیز متحد طبیعی کارگران محسوب کنیم، آنگاه معادلات و محاسبات سوسیالی دموکرات‌های لیبرال به کلی فرو خواهد ریخت.

## بعد از تحریر

۱- از آنجا که خردبوروآزی طبقه‌ای میان پرولتاریا و بورژوازی است و برنامه مشخصی برای استقرار دولت ندارد، ناگزیر است که به شیوه حرکت‌های پاندولیستی به یکی از دو طبقه اصلی جامعه متصل شود. در جامعه‌ای

مانند ایران که مطالبات سیاسی و اقتصادی بورژوازی‌اش نیز به نحو کنکرتی با مطالبات طبقه کارگر پیوند خورده است، علی‌القاعده اکثریت تحتانی این طبقه گسترده را نیز باید در شمار متحدان طبقه کارگر به شمار آورد. ۲- می‌پذیرم که بسیاری از مباحث این نوشته، از حد کلی گوئی فراتر نرفت. علاوه بر محدودیت و معذوریت‌های بدون شرح، کل این یادداشت به درخواست‌های فراوان و مکرر دوستان و خوانندگان مقالات من و در مدت زمانی یک شب تا سحر به مناسبت روز جهانی کارگر تدوین شده است.

۳- بعد از "شاهزاده رضا پهلوی" نوبت "شورای هماهنگی راه سبز امید" نیز رسید که به مناسبت روز جهانی کارگر بیانیه‌ای صادر فرماید. این جماعت ظاهراً ناشناس همان کسانی هستند که هنوز هم از بازار آزاد دفاع می‌کنند و مدافع شیب ملایم برنامه‌های نئولیبرالی صندوق بین‌المللی هستند. آنان به طبقه کارگر همچون ابزاری برای پیشبرد منافع حقیر سیاسی خود نگاه می‌کنند و هرگز علیه استثمار لب نگشوده‌اند. اصلاح‌طلبان که تا دیروز و امروز همچون کنه به طبقه متوسط (شما بخوانید به بورژوازی فربه کارگزارانی و مشارکتی) چسبیده بودند و در تمام تحلیل‌های‌شان بارها نگارنده را به سبب نقد سیاست‌های بازار آزادی دولت‌های "توسعه اقتصادی و سیاسی" نکوهیده‌اند حالا سمپات طبقه کارگر شده‌اند. چرا:

الف. بحران اقتصادی جهان و افول سیاست‌های نئولیبرالی بازار آزادی.

ب. انقلاب‌های افریقای شمالی و سرایت آن به خاورمیانه از عربستان و بحرین و اردن و کویت و سوریه و عراق تا آسیای میانه (آذربایجان) و نقش‌آفرینی جنبش‌های نان و آزادی.

پ. بحران اقتصادی داخلی و جای‌گاه تعیین‌کننده طبقه کارگر.

۴- به این ترتیب به حضرات ۲۰ درصدی باید گفت دوران ما، عصر فروپاشی سرمایه‌داری است. عصر عروج طبقه کارگر است. روز کارگر ۲۰۱۱ می‌تواند مطلع و طلیعه طلوع این عصر باشد.

آقایان سوسیال دموکرات لیبرال!

نترسید. صادق و شجاع باشید. آزادی طبقه کارگر، برابری و آزادی را برای شما نیز به ارمغان خواهد آورد. چیزی بیش از دموکراسی و کالتی. خیلی بیشتر! شک نکنید که سوسیالیست‌ها هم به دانشگاه نیاز دارند. جای شما در کلاس درس جامعه‌شناسی را کارگر هفت تپه و واحد و نفت و پتروشیمی اشغال نخواهد کرد.